

خواند و گاه با ضرب شمشیر آید از کرامتی باز دارد پس همین است که نام ناچار آن نفوس جزویه شریفه
 که در تمام در بند تو بیامت باطله آن دو نفس مضطرب تمویه بودند کسوت صلاح و سداد در آید و صفت
 شهنشایت ایشان بجهت خیر و صدق تبدیل باید و صفت غضبیه غلبه بر شرور باطل بدل شود پس آن نفوس
 جزویه شریفه باین دو نفس مضطرب تمویه بعالم روحانی صعود می نمایند و در آن عالم این دو نفس بمنزله جسد
 آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود چنانکه درین نشاء بمشابه جسد بوده اند و چون علت فائده بعثت نبی
 استخلاص نفوس جزوی از طبیعت کلیه مسمومه ناچار باید نبی خلقا و خلقا مرضی القصور و الشامل باشد
 بحیثی که هر چه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل کمال تواند بود تا اینکه بجا و نیت کثرت اجابرا خدا
 خود غالب تواند آمد و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد علی الجمله می اقول کسی است از حکمای یونان که قال
 کمون و بروز شده و کون و فساد و استخاله و منورا ابطال نموده و معتقدوی آن است که هیچکس از جهان
 اربعه که ابطه بباطل اند با یکدیگر استخاله پذیر نیست و آنچه سایر حکما آنرا استخاله میدانند نزد او راجع بکلیت
 و تخیل و کمون و بروز و ترکیب و تحلیلست و ترکیب در مرکبات نزد وی نبی رحمت است چنانکه تحلیل
 در محلات منی بر غلبه و حق تعالی را بنوعی از حرکت و سکون نسبت میدهند که عبارت از فعل و انفعال باشد
 و در اثبات معاد گوید که این عالم بروحی که کفایت نفوس جزویه مثبت بطبیاع و ارواح خدا و ارواح متعلق بکلیت
 ابدان و مدتی برین حال باقی خواهند بود تا آنکه آخر الامر نفس کلیه استغاثه نمایند نفس عقل التجا
 و تضرع کند و عقل از حضرت باری تعالی طلب استخلاص کند باری تعالی بغیض خود نفوس جزویه متشابه
 کرد و زمین بنور آسمی روشن و مستفی خواهد شد و نفوس جزویه از تنگنای شبکات ابدان و آریه
 بکلیت است خود طمق میشوند و در عالم خویش سرور و مجور قرار و آرام میگیرند و در آن وقت سرور من کمال بقدر
 نورانی است نور ظاهری میشود و بعضی از اصوات زمین بنور آسمی که در کلام حکیم است گویند که معتقد بجا جسمانی بود

ظهور انجیما پس حکیم چهار هزار و سیصد و نود و پنج سال بعد از نبوت آدم بود

انجیما پس از اکار حکمای یونان است که از جهت استفاده علوم بخت داد و آمد مدتی بگذرناش روز
 میگذشت و قوف و می ارض مقدسه سبب آن شد که بعضی از مورخین او را از اهل فلسطین نوشته اند
 علی الجمله گوید باری تعالی ازلی و ابدی است یعنی اولیت و آخریت را بسرادق جلالش مجال نظر
 نیست مبدء ایجاد اشیا اوست و از حوصله ادراک خلق بیرون است نبوت است او که مبدء جمیع موجودات
 یکتا و منفرد و واحد است نه مانند واحد اعداد چرا که این متکثر میشود و ذات باری تعالی از متکثره است
 و گوید صور جمیع مبدعات در علم آسمی ثابت بود پس در علم قدیم جل شاناه صود غیر مستناعمی خواهد بود و چون

انجیما پس

انتقاش صور مبدعات در علم انلی معتقد است نصیرح از لیت صور اشیا که در لاکن میگوید با وجود
انتقاش صور غیر قنای درو است باری تعالی بجز ذات بلکه معلومات و تغیر آن تجزیه معلومات لازم نیست
و خلاصه دلیل وی آنست که گوید حال ازین دو احتمال بیرون نیست یا آن است که ابداع اشیا از حق بحسب
اتفاق روی نموده نه برفق علم او و این احتمال قبیح است بذات کامل بزدانی و احتمال دیگر آن است
که ابداع اشیا برفق آنچه در علم ازلی او بود و نمود و این تا چار مستلزم از لیت صور اشیاست و گوید که
تعالی اولاً بود ایت خود صورت عنصری ابداع فرمود و صورت عقل با ابداع حق از آن عنصر نظیر بود
و بعد از آن عنصر طبقات عقل بیکت دفعه بی ترتیب زمانی بصور غیر مستنای سلب شد و بعد از آن صورتی
که در آن طبقات حادث گردیده در هر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات عوالم قرار یافته
شکل مییافت و ظاهر میگردید تا آنکه بمرتبه رسید که انوار صورت در میولی کم شده و هیولی سینه نطیلت
موسوم گشته در زلیلت و خست بر تیره رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی و نفس حیوانی و نفس
نباتی نیز از وی منفک گشت و با بطلان آنچه هنوز قابلیت حیات و حس دارد از آن نور تواند بود و گوید که
این عالم زوال پذیر است چرا که نسبت این عالم بآن عوالم نسبت قشر است باللب لاجرم قشر را دور
اندازند و نباتات این عالم بعد از آنچه از انوار آن عوالم در وی باقی مانده خواهد بود و اگر از انوار عالم
باین عالم تترج نبود بی یک طرفه العین فانی و ناچه سینه شدی لهذا با دام که هر یکی از عقل و نفس
جز و خود را که تترج است باین عالم صانی و خالص نگرداند و زوایا درین عالم راه نخواهد بود
و چون این هر دو را جزاء خود استخلص کرد و از این نشاء بصرافت ظلمت اصلی که قبل از تترج
با عوالم نورانی داشت باز میگردد و نفوس خبیثه هر کس بی نور و سرور درین ظلمت آباد باقی میمانند
و گوید سبب اجمیع مکونات عالم حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی هو است آنچه از صفو و
نگون پذیرفته لطیف و روحانی است و آلوده دنس طبیعت نمیکرد و زوال نمی پذیرد و آنچه از کد هوا
نگون پذیرفته کثیف و جسمانی است و قابل دنس و معرض فنا خواهد بود پس هر که از ساکنان این عالم
بمستلذات ناپایدار این عالم انش نگردد و در عالم کثیر اللطافه و ایم الترو خواهد بود و بر حاج
نور صمود تواند نمود و هر که دامن طهارت خود بآن چرکن آلوده گرداند ابد الابد در سفلی ساقلین ماند
ظهور تا بوس حکیم چهار هزار و شصت و هفتاد و هشت سال بعد از مینو تا او بود
تا بوس از بزرگان حکمای یونان است و سقطار اسش شمر شدند باشد روز کار خویش را صرف
تحصیل علوم حکمت نموده و در فنون حکم دانا و صاحب رای بوده لکن پیشتر در علوم ریاضی رنج برد

تترج

بنام آید زنده فلان بین فن برتری یافت و به قایق نجوم رسید که آب راه کرد و سبب کوف و خوف راه و آفتاب
 با سوت ذکا خویش استنباط کرد بی آنکه از کسی شنیده باشد یا کتاب دیگری را دیده باشد او را در فنون
 خاصه مانی منعات بسیار بوده که کمتر از آنها در میان است و عنای پروردگار و فرنگستان بر آنند که مالبوس حرکت
 بین و سلون آفتاب معتقد بوده و زمین را یکی از ستارگان می بنداشته چه انسان هر یک از ستارگان را از اهل
 چون کره زمین دانند که برگرد آفتاب مدار کنند و گویند فیما غورث سنبر درین عقیده افعابتا لبوس
 فرموده و خود از سبب روان ایشان دانند چنانکه در ذیل قصه فیما غورث غمگین مرقوم خواهد شد
 ظهور از دواوس کلیم چها هزار و شصت و نود و دو سال بعد از بسطوط آدم بود

از سبب

از دواوس از اجداد حکمای یونان است - سقط الراس فی بلده ساسوس است که در ارضی یونان ضربه واقع بود او
 از فنون شست بره نام بود نامش در علم ادبیه و موسیقی که هیچ باب از حکمای روزگار با او برابری نداشتند
 و آنکه محققین علم موسیقی را از مسابقات خاطر او دانند و خودیست مایه من علم موسیقی را از شکوه نبوت استفاده کرده اند
 و فیما غورث که غمگین شرح حالش مذکور خواهد شد آن هنگام که از پی تحصیل علوم ساحت بلاد و مهارتیکر و فنون
 بجز ساسوس آمد و کتب علوم ادبیه و موسیقی در خدمت از دواوس نمود و فیما غورث را فرزند خود خواندند
 ظهور از دواوس کلیم چها هزار و شصت و نود و دو سال بعد از بسطوط آدم بود

از سبب

از دواوس از سببهای بزرگوار است و در مدینه سلطون سکونت داشت و در فنون حکم ما هر بود و در علم نجوم و
 از زمان سبب بود و در ساسوس از دواوس سزا است اما دران فیما غورث حکیم است که شرح حالش مرقوم خواهد شد
 اقصای فیما غورث چون خدمت از دواوس را در اوج گفت ارضی مقدسه طی مراحل نموده بدین سلیطون آمد و در حضرت
 از سببها و کس جلیل علم شدند و نجوم بر آنست و نظر سعد و بخش کواکب و احکام نجومیه را از باره خاطر او قشباس
 ظهور از دواوس کلیم چها هزار و شصت و نود و دو سال بعد از بسطوط آدم بود

از سبب

از سواطیس از سواطیس ناموس حکمان آن بلده است و در سواطیس و در روزگار پیش را در تحصیل
 فنون علوم حکمت بود و در سواطیس است که در روزگار پیشی گرفت چنانکه از دور و نزدیک
 طالبان حکمت به طاعت ساسوس با سفار و علوم حواله مند فیما غورث نیز از آنجمله بود که وقتی در حضرت او صفت نموده دست
 ظهور از دواوس کلیم چها هزار و شصت و نود و دو سال بعد از بسطوط آدم بود

از سبب

از سواطیس از سواطیس ناموس سکون است و در آن فرود نیستم میسنا میدند در کار خود و در علم حکمت الهی
 مصروف است و در آن فن بین الامثال بود و در سواطیس است که شرح حالش مذکور شد
 پیوسته با هم میزیستند و از معلومات که بجز بر دیگران از ایشان این علم را از شر حجاب سحاب خاطر سیراب می فرمودند

افکار خود را در کتب

ظهور افکار خود نویسنده حکیم چهار هزار و نصد و دو سال بعد از بسط آدم بود

افکار خود پس از جمله حکای سر با نیست و مستطال رئیس وی بلده و یون است که بر کجیت بابل واقع بود آنگاه که
فیثا خورس حکیم برای تحصیل علوم بدین دیون آمد و با خدمت افکار خود پس پیوست وی پس از روزی چند
فیثا خورس را برده آشته به بلده سلوس آورد و کچند مدت در آنجا ساکن و آنرا فراهم کرده بتعلیم مشغول
حکمت روزگه آشت آنگاه مزاج افکار خود پس از صحت بکشت و همی قتل در بدن او شکون شد و اندام او از
پیش اندوه کشت و روز بروز این مرض فزونی گرفت از این روی با ساگردان خود فرمود که آب و
هوای این بلده بامن ناسازگار است و مرا ازین شهر کوچ داده بدین فاسوس برید بر حسب امر او را برده
بفاسوس آوردند هم در آنجا مرض او فزونی یافت و کار بد آنجا کشید که مردم از وی نفرت بودند لا بد با
ساگردان خویش گفت که مرا از میان مردم بیرون برده بکناری بگذارید که کس بامن نزدیک
نباشد و چندان درین باب الحاح فرمود که او را از شهر بدر برده در مونسعی که با حاناتا شتهار و شتهار گشته
و جمعی از شاگردانش که فیثا خورس نیز از آنجا بود بر پرستاری او مشغول گشتند و افکار خود پس
در آن موضع وفات یافت و شاگردانش او را با خاک سپرده خود هر کدام برسوی پراکنده شدند

ظهور فیثا خورس حکیم چهار هزار و نصد و دو سال بعد از بسط آدم بود

فیثا خورس بن مینار سوس از شام بر حکما است و مستطال رئیس وی بلده صورت و آن شهر است که در سال
در یامی شام بود در این وقت بواسطه ایتیلای آشکوردس حدود و ثغور طوکی که در اطراف ارضی مقدسه سلطنت
داشتند آشفته بود لاجرم متبیله لیمون و طایفه متغرون و اقوام مقورون که از سخن شنینان حکمت شام بودند
بیزم نسب و فارت بلده صورت برخواستند و بدان شهر غلبه بسته دست بقتل و فارت بر آوردند لاجرم
مردم آن بلده جلای وطن خستیار کرد هر کس بطرفی کرجیت از جمله پدر فیثا خورس بود که سه سپرد و نخستین
بوسطوس نام داشت و آن دیگر طور سوس و فیثا خورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلده صورت
کوچ داده بارض بحیره آمد و از آنجا بهتر ساموس شد و کچند مدت در آنجا بزیست و مردم ساموس بسیار
عظیم محترم داشتند و از آنجا عزیمت انطاکیه فرمود چه از لطافت هوا و عذوبت میاه آن ارضی سخن
فراوان سخنان نموده بود پس روزی چند در انطاکیه بزیست و در آنجا نیز قلعه حادث شد که سکونت
ستند زمینود لاجرم دیگر باره به ساموس آمد و فیثا خورس را که از میان فرزندان با فطانت جلی داشت
فطری بود به حضرت اندرو ماوس حکیم آورد و اندرو ماوس چون سورت ذکا و فیثا خورس را
مشاهده کرد او را فرزند خویش نامید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموست و آنگاه که ازین

فیثا خورس حکیم

علوم بهره تمام گرفت و طبعی شد او را بدین سلیطون فرستاد تا خدمت کسی مانند روس حکیم علم هندسه
 و نجوم آموخت و در این وقت هوای طلب علوم حکمت در دل فیتا غورس راه کرد و از شهر سلیطون کوچ داده
 بمحکمت بابل شد و در خدمت ارباطای بایلی آمد و تحصیل حکمت الهی نمود و در وسط بند امون که در این وقت از جانب
 آشور و شش حکومت بابل داشت بحال ملاحظت در حق فیتا غورس مرعی فرمود و او را زبابل کامروا
 روان شده بشهر ویلون آمد و در خدمت افارخودیس سلیم سریانی استغاضه حقایق حکمت سفیر بود و چون
 افارخودیس از جهان بگذشت دیگر باره بجزیره ساسوس آمد و در خدمت ارمواد قبطیس و آزمود انیس ای استفاد
 حکم بان بست و در جمیع فنون بحال و این پیش حاصل فرمود شرح حال این حکما که معلوم فیتا غورس بودند هر یک
 در جانی خود مذکور شد علی الجلا چون این کار با بجام کرد بدان شد که علوم کاهنان مصر را نیز فرا گیرد و چون کاهنان
 مصر علم خویش را بیگانه نمی آموختند البجا به قول افراطیسین بر که در این وقت حکومت ساسوس داشت و او را اهل
 فرشتگان پلیکت بر سر نوانند علی الجلا وی شرمی به اسنس که در این وقت فرعون مصر بود مرقوم داشت و در جواب
 نمود که در حق فیتا غورس بحال رعایت و اعانت مرعی دارد و کاهنان مصر را بفرماید که در تعلیم علوم خود با او
 صنم رواندازند چون این کتب را فیتا غورس مبر برده در پیشگاه اسنس گذاشت فلک مصر حاجت او را
 مظهر پشت و منکاتب سفقاته بزد بکت کاهنان مصر نگاه داشت که از تعلیم او خود را دریغ نداشتند و فیتا غورس
 با شاه را گرفته بدین اسنس آمد و کاهنان را از آن حکم اعلام داشت ایشان نتوانستند خلاف پادشاه
 بر آست نام او را نزد خود جای دادند و مدتی او را اینکالیف شاقه استخوان کردند و او از رعایت شوق
 بسیار اخلیت داد تا ایشان را جای سخن نماند مع ذلک او را چیزی تعلیم نکرده بزد کاهنان سنیق فرستادند
 و اینکالیف نیز او را اینکالیف شاقه استخوان نمودند و بی آنکه چیزی بیاموزند بزد کاهنان مدینه دیوسیسولس
 فرستادند و ایشان نیز او را بکارهای صعب ممتحن داشتند و چون دیگر عذر برای ایشان باقی نماند با فیتا غورس
 گفتند که این دین و این که ترست با مذہب مابینونت تمام دارد اگر خواهی از ما چیزی فراگیری بپیش ما باش
 و از مقام یونان بنون کناره جوی فیتا غورس بی توقف قبول یعنی فرمود فرایض و سنن دین خویش را فرو گذاشت
 با اینکه در کمال زهد و تقوی بود دیگر جای سخن برای کاهنان نمانده با ضروره او را از علوم خویش الهی دادند
 و روزگاری بزیاد که چنان در علوم ایشان با هر شد که یکی در علمیت او همه استان گشتند چون این خبر باست
 ملک مصر رسید او را طلب داشته قنات سجاد کنالسیس آن دیار را که هرگز با بیگانه تقویض نمی نمودند برای
 وروتیت او گذاشت پس کار فیتا غورس نیکو شد چنانکه محمود جمیع کاهنان مصر کشت و چون اسنس در گذشت
 او کشتاسب از جانب لهراب لشکر کشیده بملک مصر را سفر ساخت و احتمال بدان ملک روی نمود فیتا غورس

از مهر بیرون شده بمدینه ساوس آمد و مردم با استقبال او بیرون شده و بر آن مجید فراوان نمودند و در بیرون شهر بزرگی
 تدریس او در سبب رفیع بنیان فرمودند پس فیثاغورس در آنجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوار
 خلایق بخدمت او میشتافتند و اظهار عقیدت میکردند و پیکت زینتر حاکم یکباره عهدهات خویش را برای او رویت او
 گذاشت و فیثاغورس شصت سال در آن بلد با آن نگاه از قنات والی ساوس استخاجت بجانب الطاکیه شد و
 از آنجا به بلده فروطولیا آمد و مردم آن بلده ویرا استقبال کردند و در مقام اطاعت و انقیاد درآمدند و شصت
 سال نیز در آنجا بود و آنگاه کوچ داده به بلده ماطر نوطیون شد و وصیت فضایل او بجهت یونان رسید و در کابش کسان
 اعیان و اشراف گشت چنانکه جمعی از مردم بر بر که هرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند و چنان شد که
 سیما خوش اطرون والی مدینه فانطور تیار ترک حکومت گفته در سلطنت شاکردان وی درآمد و همچنین جمعی کثیر از غنیان
 یونان و حکام جزایران ترک امور خود گفته ملازم خدمت او شدند و تحصیل علوم پرداختند و ریاضت نفس
 و اکتساب اخلاق حمیده و سلوک در طریق تقوی را نیز بر خود لازم ساختند علی البجیه روزی فیثاغورس
 در خانه یکی از دوستان خود که سلون نام داشت با آنها علوم مشغول بود ناگاه یکی از جناب مدینه فروطولیا
 که نام او قلون بود از در درآمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از انبای روزگار خود فروزی نوشت و در آزار
 و انحراف خلایق مجبول بود بیکت ناگاه در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مباحثات نمود و کلمات لطایل
 گفت فیثاغورس فرمود ای عزیز آدمی باید در اکتساب فضایل نفس خود کوشش نماید افتخار با مهور فانیه
 مانند جاه و چشم و خدم و شرافت آبا و اجداد و سنوری عقل نیست نصیحت حکیم بر جاهل سبب افتاد و بر اشراف
 و شروع در سخاوت کرده فیثاغورس را دشنام گفت و او را بنذقه و الحاد نسبت داد شاکردان او در
 مقام خلاف برآمد و او را شناساعت کردند تا کار بنا زحمت کشید و قلون مردم خود را بر آنکجه از
 در مقابل و مقابل بیرون شد و در آن جنگ چهل تن از شاکردان حکیم کشته شدند و بقیه سیف با تفاق
 او وی بگریز نهادند و مخفی شدند قلون در قتل حکیم و پیدا کردنش جدی تمام داشت لاجرم فیثاغورس
 سناقی از آن شهر بیرون شده بمدینه لوفاروس رفت اهالی آن بلده قوت مقاومت با قلون شدند
 از حکیم التماس نمودند که در آن بلده مانند ماچار به بلده فارو طونیا کر بخت و از آن بلده جمعی از متابعان
 قلون بودند بغمز هلاک او برخواستند بالضروره از آنجا بیرون شده بشراطر لوطیون رفت و هدیه
 او از اطراف و جوانب بر رسیدند حکیم با اصحاب خویش بمدینه موسین کر بخت و در آنجا محصور گشت
 و مدت چهل روز در آن بهیچل بخل و حرمت خویش مشغول بود بالاخره مردم قلون طلب فراوان در اطراف
 آن بهیچل برز بر هم گذاشته آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تفتند شدند و جانان

سپردند و فیثا غورس نیز از سورت حرارت در هوش گشت و همچنان جان بجانم دیگر بر دلی بجهتش خاتم او
 این بود شتر لایه و تم خیرین خیر لایه و تم ای شتر فیثا زواله الذین غیر فیثا زواله و بر منظره او نوشته بودند که نعمت
 سلامه من الله ای و از سخنان اوست که بالای عالم طبیعت عالم نورانی است که عقل از ادراک جن و بهای آن
 فاضل است و نفوس زکیه از ادناس تعلقات این نشاء و نیه مشاق آن عالم بیبا شدند و گوید بر طبقه از عالم بیبا
 نسبت بمافوق خود در زندان خدایان است و هر که نفس خود را با غلاف حمیده محلی گرداند و از شتمیات جنسیه جهانی
 بر کران دارد شایسته عالم علوی گردد و بر خفایق علوم مجردات و دقائق حکم الهیه وقف شود و هر کس
 که ادراک این درجه کرد بسر و رجا ویدانی و عتق حقانی و اصل گشت و هر نفسی که خود را از جنس لاق ذمیه سلب
 نماید در عین دناست و دناست گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس زکیه که آسمان نیز از ارض ایشان خواهد بود
 و آسمان ایشان آسمانی نورانی است که این آسمان در سبب شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین
 خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها پیوسته ترین لذت و بهجت خواهند بود و گوید چون مبدأ وجود ما
 از حق است ناچار باز گشت ما بدو خواهد بود و گوید هر که خواهد حق را بشناسد باید همیشه خود را صرف
 معرفت او نماید گاه باشد بنا بر نفاست وقت باندک توجه معرفت حق حاصل کند پس طالب جمیع
 نعمت خود را باید صرف کند تا آنوقت نفیس را در یاد گوید گفتار حکیم رانزد خداوند اعتباری نیست تا کردار
 خود را مطابق گفتار کند گفتار برخلاف کردار سبب سخا الهی شود و گوید هر که خدا را دوست دارد و بدین عمل
 کند که محبوب اوست چه هر کس عملش مرضی خداوند است مقبول در گاه و مقرب حضرت اله است و گوید هر کس
 معرفت در نزد خالق و هرگز ایشان نشود که هر خلقش نشاند و گوید آدمی باید وقتی تکلم کند که سبب هدایت مردم شود
 و اگر نه مستمع باید بود و گوید مرکب امر قبیح مشو خواه تنها باشی خواه دیگری نزد باشد و باید که توحیا از خود بیشتر کنی تا چیزی
 خود چه نزد عقل شمرندگی از خود بدتر است از شمرندگی در نزد غیر خود زیرا که غیر همواره ما تو خواهد بود و خود همیشه با خود
 است و گوید چیزی که سزاوار نیست آن از تو صادر شود از ظهور بیال آن نیز حذر کن و گوید مباش بسیار تلف
 کننده و مباش بخیل بلکه اقتضای احتیاج کن و از افراط و تفریط بپرهیز و گوید بسیار باش در آداب و تقا
 خود زیرا که خوابیده رای مشارک موش است و گوید از شریر طمع نیگونی مدار زیرا که عطیه هر کس بمقداری است
 که ضمیر وی بر آن مقصور است و چون ضمیر شریر همیشه مقصور بر ضرر است نوع خود پس طمع نیگونی از وی است
 طمع آب از سر است و گوید محاسن کسی که از کسوت معرفت جاری است عیب و عار است چه بای سعای
 او و گوید باید اعتقاد تو در حق کسی که معاون است در تحصیل حکمت آن باشد که پراور نیات اندیش است و
 گوید حالکی که شیوه عدالت مرعی ندارد و سزاوار ادبار دولت است و گوید هر دو حکیم چون کارهای ایشان

کند نشاء جمع شر و خلائی خواهد بود و گوید کسی را که بجزت لاین دوستی نیافتی لاین عداوت نیز بدان چه حکم
 صلاحیت او در دوستی بنا بر قلت عقل است و چنانکه قلب العقل شریر سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت
 خواهد بود و گوید آدمی را بگردار استخوان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتارند و گوید
 شریف النفس کسی است که از در دوستی لذت و مکروهات انشراح و انقباض حاصل نکند و گوید صدیق تو
 کسبت که هر گاه کل حق از تو بشنود و دشمنان نگرند و گوید کسی که جمع مال از برای غیر میکند شریف ترین خلایق است
 و گوید مطالب را مانند مقاصد اخروی از آفریننده خود طلب نماید چه نسبت دعا بطلب مانند نسبت
 کلزار است ^{بیت} چنانکه در عتب فکر سواب نتیجه نفع لازم است در عتب دعای مقرون بشرایط استجابت حصول مقصود
 لازم است و گوید همه اوقات قولا و فعلا شکر بزدان واجب است و بقضاء ازلی راضی باید بود و بر باد او
 شبانگاه محاسبه نفس خود باید کرد و در مقام آن بود که هر روز به ماضی مشغول گردی از جمله زبان کاران شوی
 و گوید شداید را بر خود آسان و مانند زمان برهت بدن چنین عادت کن همانا آسایش مردان نهمه است
 در ترک اموری که ارتکاب آن مؤدی بزبان باشد و گوید در محافظت امور شریعت مسالنه کن تا آن
 تر نیز نگاه دارد و کار امروز را بفرود میگذرد چه فردا کار خود سهره دارد و گوید جهت ناب از فکر یک نفس با
 بعالم اجسام کشد لازم دان در است گفتن را بلکه خود ساز تا نفس بدردوغ آلوده نشود که خواب و الهام آن
 اعتماد و انشاید و حذر از از ظلم و حیب دان تا خداوند در صد انتقام و طبیعت در صد مسکافات بر نیاید
 و گوید طالب کمال در همه امور جانب حق را مرئی دارد و بادی چنان معامله کند که هیچکس را بران اطلاع نیفتد
 و از نظرین ایام و جایزه بریزد و الاغافل حقیقی تلقی کند و گوید طالب کمال باید از ارتکاب صفات هر چه
 واجب و اند تا نفس او برابر ارتکاب کبایر که بویب سخا الهی است و نیز نگراند باید همه شب یکصفت
 یا بیشتر خود را بجناب حق و ادا و که ثمرة آن خلاصی از تنگنای طبیعت است مع القصة هرگز جنابش از
 شادی فراوان داند و شهیدان اظهار انقباض و ابناء طفرمودی و کس او را گریان و خندان
 ندیدی و پیوسته مردم را با کثرت رسوم و صلوة و مواظبت در عدل و جاد ترغیب نمودی و قتی شخصی را که
 جامهای زرتار و گفتارنا بهنجار داشت فرمود که یا جامه را موافق سخن کن یا سخن را در خور جامه بجوی با
 یکی از مردم که طالب علم بود در زمان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مینمود فرمود که شرم میداری در
 پایان عمر و انما ترا از اول باشی گویند و قتی در یکی از اسفار ضمیم او رنجور گشت و بهم در آن ناتوانی در
 گذشت ساگردان وی بر غربت و هلاکت آن زن اظهار اندوه و غم کردند و گفتا غورس فرمود
 مرگ با حاضر و بادی یکسان است و در میان غربت و شهری فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی حق

همانوقت علی الجرجانی مصنفات فیثاغورث در میان اهل یونان بنیاد معتبر بود جمعی از حکما مانند ارسطو سقراط
 تدمث و قونیوس و فریطی و فانیا نوس و پرخمی دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آن حکیم کردند و بسیاری
 بعضی از آن کتب که بنام وی شهرت دارند چنین است کتاب المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصویر مجالس
 انجور کتاب تیسر الطول کتاب بزرخ الزروع کتاب الآلات کتاب العقاید کتاب کورین العالم کتاب الایادی
 و بسیاری از کتب مشهوره با و در همان زمان نوشته و از کتبی که بی شک از مصنفات فیثاغورث است
 و بمسی از حکما مانند خود طاس و دیگران که دارند زبان او بودند و این نمودند و دست و پندار کتاب بود
 از انجلی این چند کتاب متداول است ارسطو طبعی کتاب الاواح کتاب فی النوم و لبقطة کتاب فی کیفیت تفسیر
 النفس با بحمد الرسالة الذمیه و وجه تشبیه این رساله به بیتیه آن است که جالینوس حکیم این رساله را بازر
 نوشته هر روز تلاوت آن مداومت سفیر بود و دیگر رساله الی تجرد سفلیه و رساله الی سقانی فی استخراج المسائل
 و رساله فی البیانات العقلیه و رساله الی سمید سیوس و فیثاغورث قبول کسی است که در بر اقوال دهرتون
 و طبیعتون شت و گویند جنابش بیان بود که آفتاب ساکن در زمین متحرک است و حکمای فرنگستان
 در این سخن خود را پیروی دهند و قور انقوش که حکمای مملکت یورپ است چنانکه ایشاء الله ذکر
 حالش در جای خود مطور خواهد گشت در تاریخ نهصد و چهل و هفت سال هجریه این سخن را در میان
 اهل فرنگستان شهر ساختند و اکنون بیشتر مردم آن ممالک شمس را ساکن در زمین را متحرک میدانند

ظهور خود طاس حکیم چهار هزار و نهصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

خود طاس فیلیوف از شاگردان فیثاغورث است که شرح حالش مذکور شد و بحکیم پس چون وی از حکما فیثاغورث
 آگهی داشت و بیشتر کتب او را که پراکنده بود بعد از وفات او خود طاس تدوین فرمود چنانکه ازین طریق
 بدان اشارت شد علی الجرجانی و ثناء و مجد کتاب فیثاغورث را تدوین و مرتب داشته و بر دقایق و عجایب
 آن جمله عالم بود و طالبان علم از اطراف و اکناف عالم به حضرت او میشتافتند و از افادات او
 بهره می یافتند چندانکه در این جهان زندگانی داشت بدین روش بگذشت

ظهور نیا طوس حکیم چهار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

نیا طوس که هم او را توتیا نوش گویند از بزرگان حکمای یونان است آن زمان که استغدیار برای
 رواج دین زردشت از ارض مصر بروم شد و آتشکده با برافروخت و انایان یونان نیا طوس را
 از میان خود برگزیدند و روانه ایران نمودند تا با زردشت طریق مناظره و مباحثه بیای برده هرگاه او را
 پیغمبر خدای یافت و در جمیع علوم و فنون حکمت چیرگی او را پسندیده داشت او را پیغمبری تصدیق

و حکما

با حکما

کنند و سر در شریعت او که از دنیا طوس از یونان سفر کرده بدار الملکت بلخ آمد چون خبر وزود او آورد
 بعرض گشتنا سب رسانیدند بفرمود تا موبدان و حکمای ممالک محروسه را در آنجمنی حاضر ساختند
 و نیا طوس را طلب داشته در محفل ایشان محلی لایق بداد چون مجلس آراسته شد زردشت از در آمد
 نیا طوس چون شکل و شمایل او را کرست گفت این صورت و پیکر نیاست دروغ آور باشد آنکه روزی
 و طالع وقت ولادت او را طلب داشت چون با وی باز نمودند در آن زا میچه نظر کردیم تصدیق نمود که حساب
 این طالع باید از پنجهبران باشد آنکه بر سر سخن آمد که مشکلات حکمت و مضللات علوم را از زردشت پرسید
 زردشت با او گفت که آنچه حکمای یونان با تو گفتند که از من پرسش کنی در خاطر بدار و بر زبان میار همان
 ترا از آن حسرت هم و از کلمات آنسانی بروی خواندن گرفت و هر چه او را در ضمیر بود مکشوف داشت
 و این کلمات زردشت را سینما د کونینده سینما یعنی سوره باشد و این کلام در کتاب دنا تیرم قوم است
 و در زند نباشد علی بزعم عجمان نیا طوس چون این معجزه بدید باز زردشت ایان آورد پس از مدتی بوطن مراجعت کرد

ظهور هر مس ثانی پنجاه و سی و چهار سال بعد از بسوط آدم بود

هر مس ثانی از اجله حکمای بابل است و نام او کلواژ باشد و او را کلواژای کلدانیا گویند چه منسوب با
 مدینه بابل را چنین نسبت کنند علی بکلوی در میان کلدانین میراست او را در علم طب و علم اعداد دست
 زیاده بود چنانکه بسیاری از قوانین این فنون که سبب طوفان نوح غرق اندر کس و امنی گشته بود
 او بفرست خاطر و سورت ذکا در یافت نموده دیگر باره مرتب و مدفون ساخت و بعضی از
 فنون حکمت را نیز از کتب فیثاغورس حکیم که شرح حالش مذکور شد کتاب میفرمود و بطرف
 او را ازین توان دانست که او را هر مس ثانی گویند چه هر مس اول او پس علیه اسلام است

ظهور فلنا کس حکیم پنجاه و سی و چهار سال بعد از بسوط آدم بود

فلنا کس از جمله حکمای نامدار است و او را مرزنوشش نیز نامند کشف حقایق و اخذ معارف از کتب
 فیثاغورس حکیم نموده و از فنون حکم ابکی حاصل کرده و بیشتر در حکمت الهی رنج برده علی بجا چون فلنا کس
 مرتبه کمال یافت و آوازه حکم و رواج دین زردشت را اسفا فرمود عزیمت ایران زمین نمود
 و بدار الملکت بلخ آمده از روشش و قانون زردشت آگهی حاصل کرد و ترک یونان زمین
 گفته در ایران سکنا اختیار فرمود و بدین زردشت درآمد و حکمت را با مجوسیت در پیشت

ظهور فلانوس حکیم پنجاه و سی و چهار سال بعد از بسوط آدم بود

فلانوس حکیم نیز تمیز فیثاغورس محسوب شود چه همواره پیروی او داشت و از کتب معنیفات او کسب فضایل

هر مس ثانی

فلنا کس

فلانوس

مینمود و کشف و فایق میفرمود آنگاه که دانایان یونان او را بحکال دانش و پیش تصدیق کردند جنابش را در
 فنون حکمت ثاب ادالی و اقامی دانستند غریب حکمت هند و ستان فرمود و باراضی هند آمده مردم را می
 بردش فینا غورس ترغیب نمود تا بجهت دوسی در آن ممالک حکمت با قوانین و قواعد بر همان آینه کشت
 ظهور بر مانند شش حکیم پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

بر مانند شش از جمله حکمای یونان است و او را در طب از دیگر فنون کسی زیاده بوده چنانکه در زمان خود
 انبای جهان فرودنی داشت و دانایان فن طب بر سه کرده بودند و اندکترین فرقه را اصحاب تجربه مینامیدند
 و گروه ثانی را اهل قباس می گفتند و بلفظ سیم را رباب میل نام بود چه ایشان بر آن بودند که طب عبارت از
 حیل و چاره است که بجا بندند از میان برفت در میان شاکر دانش اختلاف زیادی پیدا شد

ظهور نالیس حکیم پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نالیس از مردم طایفه یونان است فنون فلسفه آراسته بود چون در حضرت حکمای یونان بمره کافی حکمت
 سفر مصر کرد و از حکمای قطعی و دانشوران مصری سینه استقاضه حکم نمود و چون از مصر به یونان آمد نخستین
 حکم بسوف شمس کرد در وقت سخن و در زمان وی بیشتر صنعت اهل یونان تحصیل علوم شعر و ادب بود
 علی الجود از سخنان او است که میفرماید که خداوند مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک هویت مقدسه او
 عاجزند و راه آشنائی با حست جلال دانش نیست جز از بکده ایجاد مستوعان و معرفت با سانسنی لاجرم
 بشر را هم راه با دراک اسمای او نیست الا از جهت ذات خویش نه از جهت ذات او و گوید مبدع
 کائنات در ازل بود و هستی موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در صغوه ایجاد رنگ نداشت
 پس ابداع کرد آنچه را اراده از لیه با بلاغ آن تخلی گرفت و در ذات مقدسه مبدع که بوحدهت بخت و قدرت
 صرف متصف بود هیچ شیئی را نمود و بکنجید پس در آن هنگام نتوان گفت جتنی آن هویت مقدسه باشد یا صورتی
 دارد یا هیچ حیثیتی در اینجا بوده و وحدت و یگانگی او سنائی این وجه است پس حلق اشیا محتاج نخواهد بود باختصار
 صور اشیا چه اگر بجز صور اشیا محتاج باشد ناچار قبل از ابداع دو چیز خواهد بود یکی هویت مقدسه و آن دیگر صورت
 انبیا ازین بیرون نیست که آن صور یا مطابق صور خارجی باشد یا مطابق نیست در صورتیکه وجود خارجی دارد باید
 صور موجودات متحد و باشند صور کلیات مطابق کلیات و صور جزئیات مطابق جزئیات و باید تفسیر جزئیات خارج
 صور تفسیر شوند چنانکه بجز افراد شکره میگردند و این لازم با سرام محالست و سنائی وحدت و اگر مطابق
 وجود خارجی نباشند پس بلا شک صورت آن عین خارجی نخواهد بود بلکه صورت چیزی دیگر خواهد بود علی حالها
 و گوید که بالای این سموات بس عوالم عجیب نورانی است که ناطقه ما را از میان انوار آن تصور است

این حکیم پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
 و در این کتاب از حکمای یونان و مصر و هند و ستان فرموده است
 و در این کتاب از حکمای یونان و مصر و هند و ستان فرموده است
 و در این کتاب از حکمای یونان و مصر و هند و ستان فرموده است

و ابداع آن عوالم از عنصر است که عقول بشری از ادراک آن عاجزند و فقط نفوس طبیعت دون مرتبه
 آن عنصرند آن عنصر عبارت از دو هر جنس است اما از طرف آخره از طرف اول و کمال جمیع عقول و نفوس
 عبارتست از وصول آن عنصر اندا عقول و نفوس با سربار روی شوق طالب وصول او بند و این آن عنصر است
 که مادر سنگ نامه آنرا با سم دیدیم و بفاسخو انیم و کومد که سید کل و صا در اول بهر نسبت که حضرت
 عزت بظهور نسبت در آن نگرست و آن جوهر آب شد و از سردی و خشکی آن خاکت پدید از انحلال آن
 هوا موجود شد پس از سفوت هوا آتش برافروخت و از دود و بخار آتش آسمان پدید شد و از
 فروغ آن کواکب آشکار گشت و اینها اما امیسیلی که به مؤثر خود دارند بر که و آن اربس بر پشته
 ظهور فرعون حکیم پنجاه و شصت و سه سال بعد از نبوت آدم بود

فردون حکیم

فردون از جمله حکمای ارضی یونان است و حکمت او را قدیمه غیر محققه آنست و او را ریش فلاسفه غیر محققه خوانند
 و شاکره ان او در حضرت وی انساب فاضله و لی اصبیقه میگردد و مبتدا از دانا یونان حکمای مصر
 روش و آیین او را نگویید نموده اند چنانکه اربطی صاحب در کتاب سیوان باطنی تارت کرده و در بیان
 اصل حکمت آن قوم که به ای فرعون است و نام دارند زرا که ای فرعون پسر بنیانی که خود
 از تعلیم و علم علم فلاسفه است که مایه نیش بود و آن لذت این علم یافته و او ای از نای قیام بعد حکمت یافته
 ظهور فرعون حکیم پنجاه و شصت و سه سال بعد از نبوت آدم بود

فردون حکیم

افراغلی حکیم که او را قروسس گویند و ذیوشن جمله حکمای یونان است و ازین پیش در ذیل قضیه بر آنست که کورنودیم
 که بعضی از حکما گفته اند که اطبایسه که در بعضی مدار طب را بر تجربیه بنیاده اند و فرقه قباس را معتبر دانستند
 و طبقه که گفته اند علم طب عبارت از بیلی چند است ایشان را حسابی گفته اند اما برمانندش از آنان بود
 که کار بر قباس سیر اند و چون از جهان برف در میان شاکر دانش اختلاف با دبه آمد و از آنجمله است فضل
 بودند یکی بین طلی که شرح حالش مفوم او داده آن دو افراغلی و دیونس است با از مجاد و لاسه فرقه شد و دیونس با
 جماعتی افغانا بنا و خویش نمود و قباس را اصل دانست و افراغلی با جمعی تجربیه را اختیار کردند و نایس
 و پیروان از اصحاب جبل مشهورند در گفتن طب عبارت از بیلی چند است و این سه فرقه بودند با هم نام
 طرافت آمدند اما ریاست با فلاطویا سیده و قباس و تجربیه را با هم انتقار کرده است و گفته اند که
 ظهور افراغلی حکیم پنجاه و شصت و سه سال بعد از نبوت آدم بود

فردون حکیم

سفرات بن سفسفسوس از بزرگان حکمای یونان است و سفسفسوس را سفسفسوس و سفسفسوس نامند که هم از
 گویند بخیر یونان حکمت انیسب فلانا خورسید و سفسفسوس و سفسفسوس و سفسفسوس و سفسفسوس و سفسفسوس

یونان یعنی احقرم بالبدل است و بیشتر اوقات سقراط در تشریح حکمت الهی مقصود و مصروف بود و شاگردان او
از تدوین علوم حکمت بطور منظم و منظم میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است آن را جز در
نفس مقدسه و در پند نتوان نهاد و بر جلوه دین و قلوب ستموده نقش نتوان بست و هم اگر از کس سوالی بود
و او جواب را موقوف بطلان کتاب دارد چندان فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب و اشعار
و جناب او آب طالبان علم گشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود و در دوزخ کار او در یونان پادشاهی
ناقد فرمان نبود بلکه کار بر لوک طوایف میگرفت و مردم اسس تیز بر قانون سخن که بدان شهر آورده بود
میزبستند و حکومت ایشان بر روش مشهور و صواب دیدارهای مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورت خانه
میشودند چنانکه وقتی یکی از اصحاب که جمعی از اهل مشورتخانه با اتفاق سقراط را بسیار بودند جنابش بسیج در خانه ایشان
ره سپار میشد و از غلابس و مطامح و منافع بگریخت و چون شب در می آمد و در غم شکستی نشست و چاشمشگاه
از غم پر آمده در ظل آفتاب میزیست و ازین روی سقراط را محبت مشهور بود از قضا صاحب گاهی سرکنش بر می
جهور کرد و او را دید که در غم شکست نشست گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس با خاطر نشوی و از آن گناه میروی
سقراط گفت مثل بد آنچه اصحاب نمیدهند فرمود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت
آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بر صحبت تو حرمان خستیار نمیکردم سرکنش گفت ای سقراط
منموقع افتاده که مردم را از عبادت اهنام و ستایش شماره منع میفرمائی تو این کار در نظام حکمت
زیان افکند سقراط چنین حکم نداد ام بلکه گفته ام عبادت اهنام در روش صاحبان برای سقراط
زیان کننده است و میداند که این عبادات را سودی نباشد اما دور نیست که برای سرکنش و دوست
جمهور نافع باشد چه ایشان چون از دین بگردند میتوانند شد که مردم از آنجا عفت برسند و خلل کار نکند
اما از نزد این وقت سرکنش گفت ای سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمای که امضای فرمان ترا
میخواهم سقراط گفت مرا باطلست و بیا و بده زود حق که هر حاجت میخواهی چهاره ارض و طاب
که زمان و بهیم نبات روی بر تافته ام حاجت من شمع که عنان مرکب خود را از من بگردانی که عیش تو تا بشنود شیدا
از من بر تافته علی البطله چون نام سقراط در یونان بلند شد مردم را از عبادت اهنام منع کردن گرفت
تضات شد این کوششهای معابد بروی حد برود و سقراطی نوشتند که سقراط واجب القتل باشد و آنرا نیز دایمی
مشورتخانه فرستادند و ایشان پانزده تن از قاضیان بزرگ بودند که این صورت نکاشته و عقاب
کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان شهادت کردند چون این عمل را بزرگان
مشورتخانه دیدند سقراط را در آنجمنی عالی از میان حاضر ساختند و سرکنش با او گفت ای سقراط تو کی از اهل مانی

تشریح حکمت الهی مقصود و مصروف بود و شاگردان او از تدوین علوم حکمت بطور منظم میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است آن را جز در نفس مقدسه و در پند نتوان نهاد و بر جلوه دین و قلوب ستموده نقش نتوان بست و هم اگر از کس سوالی بود و او جواب را موقوف بطلان کتاب دارد چندان فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب و اشعار و جناب او آب طالبان علم گشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود و در دوزخ کار او در یونان پادشاهی ناقد فرمان نبود بلکه کار بر لوک طوایف میگرفت و مردم اسس تیز بر قانون سخن که بدان شهر آورده بود میزیستند و حکومت ایشان بر روش مشهور و صواب دیدارهای مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورت خانه میشدند چنانکه وقتی یکی از اصحاب که جمعی از اهل مشورتخانه با اتفاق سقراط را بسیار بودند جنابش بسیج در خانه ایشان ره سپار میشد و از غلابس و مطامح و منافع بگریخت و چون شب در می آمد و در غم شکستی نشست و چاشمشگاه از غم پر آمده در ظل آفتاب میزیست و ازین روی سقراط را محبت مشهور بود از قضا صاحب گاهی سرکنش بر می جهور کرد و او را دید که در غم شکست نشست گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس با خاطر نشوی و از آن گناه میروی سقراط گفت مثل بد آنچه اصحاب نمیدهند فرمود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بر صحبت تو حرمان خستیار نمیکردم سرکنش گفت ای سقراط منموقع افتاده که مردم را از عبادت اهنام و ستایش شماره منع میفرمائی تو این کار در نظام حکمت زیان افکند سقراط چنین حکم نداد ام بلکه گفته ام عبادت اهنام در روش صاحبان برای سقراط زیان کننده است و میداند که این عبادات را سودی نباشد اما دور نیست که برای سرکنش و دوست جمهور نافع باشد چه ایشان چون از دین بگردند میتوانند شد که مردم از آنجا عفت برسند و خلل کار نکند اما از نزد این وقت سرکنش گفت ای سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمای که امضای فرمان ترا میخواهم سقراط گفت مرا باطلست و بیا و بده زود حق که هر حاجت میخواهی چهاره ارض و طاب که زمان و بهیم نبات روی بر تافته ام حاجت من شمع که عنان مرکب خود را از من بگردانی که عیش تو تا بشنود شیدا از من بر تافته علی البطله چون نام سقراط در یونان بلند شد مردم را از عبادت اهنام منع کردن گرفت تضات شد این کوششهای معابد بروی حد برود و سقراطی نوشتند که سقراط واجب القتل باشد و آنرا نیز دایمی مشورتخانه فرستادند و ایشان پانزده تن از قاضیان بزرگ بودند که این صورت نکاشته و عقاب کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان شهادت کردند چون این عمل را بزرگان مشورتخانه دیدند سقراط را در آنجمنی عالی از میان حاضر ساختند و سرکنش با او گفت ای سقراط تو کی از اهل مانی

تشریح حکمت الهی مقصود و مصروف بود و شاگردان او از تدوین علوم حکمت بطور منظم میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است آن را جز در نفس مقدسه و در پند نتوان نهاد و بر جلوه دین و قلوب ستموده نقش نتوان بست و هم اگر از کس سوالی بود و او جواب را موقوف بطلان کتاب دارد چندان فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب و اشعار و جناب او آب طالبان علم گشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود و در دوزخ کار او در یونان پادشاهی ناقد فرمان نبود بلکه کار بر لوک طوایف میگرفت و مردم اسس تیز بر قانون سخن که بدان شهر آورده بود میزیستند و حکومت ایشان بر روش مشهور و صواب دیدارهای مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورت خانه میشدند چنانکه وقتی یکی از اصحاب که جمعی از اهل مشورتخانه با اتفاق سقراط را بسیار بودند جنابش بسیج در خانه ایشان ره سپار میشد و از غلابس و مطامح و منافع بگریخت و چون شب در می آمد و در غم شکستی نشست و چاشمشگاه از غم پر آمده در ظل آفتاب میزیست و ازین روی سقراط را محبت مشهور بود از قضا صاحب گاهی سرکنش بر می جهور کرد و او را دید که در غم شکست نشست گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس با خاطر نشوی و از آن گناه میروی سقراط گفت مثل بد آنچه اصحاب نمیدهند فرمود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بر صحبت تو حرمان خستیار نمیکردم سرکنش گفت ای سقراط منموقع افتاده که مردم را از عبادت اهنام و ستایش شماره منع میفرمائی تو این کار در نظام حکمت زیان افکند سقراط چنین حکم نداد ام بلکه گفته ام عبادت اهنام در روش صاحبان برای سقراط زیان کننده است و میداند که این عبادات را سودی نباشد اما دور نیست که برای سرکنش و دوست جمهور نافع باشد چه ایشان چون از دین بگردند میتوانند شد که مردم از آنجا عفت برسند و خلل کار نکند اما از نزد این وقت سرکنش گفت ای سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمای که امضای فرمان ترا میخواهم سقراط گفت مرا باطلست و بیا و بده زود حق که هر حاجت میخواهی چهاره ارض و طاب که زمان و بهیم نبات روی بر تافته ام حاجت من شمع که عنان مرکب خود را از من بگردانی که عیش تو تا بشنود شیدا از من بر تافته علی البطله چون نام سقراط در یونان بلند شد مردم را از عبادت اهنام منع کردن گرفت تضات شد این کوششهای معابد بروی حد برود و سقراطی نوشتند که سقراط واجب القتل باشد و آنرا نیز دایمی مشورتخانه فرستادند و ایشان پانزده تن از قاضیان بزرگ بودند که این صورت نکاشته و عقاب کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان شهادت کردند چون این عمل را بزرگان مشورتخانه دیدند سقراط را در آنجمنی عالی از میان حاضر ساختند و سرکنش با او گفت ای سقراط تو کی از اهل مانی

و این فروش که پیش گذاشته ما را بر قتل تو ناچار و اورا لاجرم دست از زمین باز دارد و مرد مرا بحال خود بگذارد و اگر بنا بر این
 خوی که نواری چون دقل تو تا خیزی رود و مردم بگیار بره بر با بشوند و این دولت که منی جو کرد و سقراط کت تنید
 مرک مرا بیم ندهد چه مرک گستن از زندان تعلق و پیوستن بیالم بجز دست بلکه خلق جائه کثیف غلامانی است و مجلس
 عباس لطیف نورانی و حکما از تبدیل لباسی که هم آن اشرف بود هرگز اخفاقی روا نداشتند و از ارشاد مردم کنار نگرفتند
 پس بزرگان مشورتخانه ناچار کار با قضات احدی عشر گذاشتند و قتل سقراط بکشت شدند چون مادام که کشتی
 بخارنی مردم اسن سیکل بگردانیده بود مبارک نمیداشتند که در قتل کس اقدام کنند و در این وقت منزه کشتیهای
 ایشان دور از ساحل بود حکم دادند که سقراط را بزند آن برده بداند تا چون کشتیها فرارسد او را بکشد پس
 جنابش را بزند آن آورده بند بر پای نهادند و مجوس بداشتند و در آن مدت که در مجلس بود نیز همه روزه شاکر
 حاضر شده استغاضه مشول بودند و خاطر سقراط هیچ ازالم حبس و بیم قتل متوش نبود و عمل مضلات حکمت بمنزله بود
 آنکه که زمان رسیدن کشتیها فرار آمد افریطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که ای حکیم زمان رسیدن کشتی
 نزدیک شده و ما با حافظان زندان پیمان نموده ایم که چهارصد درهم بدو بدهیم تا از در مرغ بختیگر و آنگاه ترابرد
 بجانب رومینه الکبری فرار کنیم سقراط گفت ای افریطون خود تو سبک داشته که سبب قتل من آن است
 که نصرت حق جسته ام در شهر اسن که مولد و موطن من است و دوستان و خویشان و دوستان من فرار هم اند کار بدینسان
 میرود در شهر بیکانه نیز من نصرت حق خواهم جست و سخن حق خواهم گفتم لاجرم فرمان قتل من زود تر از این
 صد در خواهد یافت افریطون گفت ای حکیم از آن رنج خاطر که بناحق کشته میشوی سقراط گفت ای فرزند پس
 چنان حواسی که بحق کشته شوم مع القصد از پس این سخن بسته روز کشتیها با سلامت بسا مل آمدند و در چهارم
 قضات احدی عشر بزند آن آمده زمانی دراز نزد سقراط با بنادند و هیچ سخن نگفتند حکیم نیز بجانب ایشان توجه نفرمود
 و حرفی در میان نیندخت آنگاه آنجماعت باز زندان بان گفتند که هنگام قتلش فرار سپید و خود از آنجا بر شدند
 حافظان پیش شده زنجیرها از پای او برداشتند و خود نیز بیرون شد و شاکر روان او را بگذشت در این وقت
 سقراط از زمین خویش برآمده دست بر ساقهای خود میمالید و میگفت قیل استیاسیه الالهیه حیث قرئت
 الاصداد بضمها پیغمبر قائم لا یجاد ان یكون لذة الا شیئا کم ولا یجاد ان یكون اللم الا شیئا لذة ازین
 کلمات در میان وی و شاکر دانش سخن چذرفت که مخرج جین نفس ناطقه شد و در آن باب سقراط در تحقیق
 دقائق و کشت حقایق کلمه چند گفت که تا آن زمان ایشان با مثال آن سخنان مستمع نشده بودند و حضار
 مجلس هر زمان بر عجب می افزودند چه میداشتند که خود عالم است که در این لحظه کشته میشود و اصلا در
 افعال و اقوال او فتوری با دیده نیامده و پیاس که هم از شاگردان او بود از میان برخاست و گفت ای حکیم

اگر چه اینگونه سوالات در این هنگام بنیاد زشت بنیاد اما آینه می نیز معلوم است که فردا از همه جهان
 کسی پس این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود خواهد بود و سقراط گفت ای سبوس زنا را شرم دارد و مجبور
 خوش را نامعلوم بگذارد که نزد من این ساعت و ساعت دیگر که آنرا سوت میخوانند بعدانی بمنسب باشد زیرا که چون
 از شما صحرایم با صحبت جمعی از حکما مانند استغینوس و اندرومادوس و ابنا ذقلس قایض خواهیم بود و مرغ
 چون با ساگردان سخن بسایت بر فرمود و صواب است که پیای خویش بجام شویم و غلی کنیم و از آنچه ممکن است
 از عبادت با بیم تا بعد از فوت من کلی برکس نباشد و جمعت غسل بر کس نغید این بگفت و بجام شد غسل کرد
 و از آنجا بیرون ندهد نماز استاده و در نماز رنگت فراوان فرمود و زود او که زفتیب نام داشت اطفال او را بر زمین
 آورد و زار میگریست و با شاکرد و ان خطاب میکرد که این آخرین دیدار شما است با سقراط و اینها
 نیز با آن زنان و اطفال توجیه کرد و چون سقراط از نماز فراغت حجت فرمود تا زن و فرزندانش
 بسیاری خویش مر حبت کردند و پیر بزرگ خود را فرمود تا با شاکرد و ان بماند در اینوقت افریطون از روی
 سوال کرد که ما را در حق بازماندگان که بر چه سان باید بود و سقراط گفت من شما را با صلاح نفس خود
 میکنم چون نفس خویش را با صلاح آوردم پس از شمار منی خواهم بود و فرزند ان مرا نیز با صلاح نفس نامور و امید
 چون سخن بر نیارسید خادمی از قضاات ان می عشر از در آورده و با سقراط و بر سقراط درود و تحت
 فرستاد و گفت ای حکیم آگاهم که تو امروز بر جمیع دانشوران روی زمین فرونی داری اما چون من با سوم
 مع و توانم بود اکنون اعلمت نقل خود مان و آن است که بسیار بسوی تو فرموده اند و نوش فرمای سقراط
 گفت چنانستم که تو کولی این بگفت و بیرون شد و از شرمساری بدرون نرفت چون خطه به آمد سقراط
 با افریطون گفت آمد در ابلوی بابا شربت حاضر شود پس افریطون بر حسب امر او را طلب داشت
 و خادم با پانزهر در آمد سقراط جام از او گرفت و بی تکلف آشامید شاکرد ان و چون ایحال بدیدند روش
 برواشته زار زار بگریستند تا که بانگ های ای بسیار نیمه شرف و زلف سقراط ایشانرا منع فرمود و گفت
 اطفال و عوران را بخانه باز پس فرستادم که ناله و افغان نکنند اینک شاکرد ان زمان پس گرفته دیدار نخست
 از نسیب می حالت شده و دم فرو بسند پس سقراط از جای غایب و بی درجه آنجا نه طی سانس فرود
 و ساگردانرا نصیل سو دمنده بهره ادنا یا بیای او کران سه و از فغان در نه نگاه بر شست و بسند
 و افریطون بن را پس می کرد تا به ان بجوالی طلب او سه آنگاه افریطون کعت یا امامه نماند و نیم
 حصول خود را که بسیار ان عقل نود و نه قاترنا شش سقراط گفت عینکم پنا آنرا که به ان نماند از آن
 دست افریطون را گرفته بر چهره خود نهاد و چشم بزرگ کرده نظری سبب آسمان افکند و فرمود و بگفت نفسی را قایض

نفس الحکامه ووداع جان گفت و از شاگردانش افلاطون الهی در بالین او حاضر نشد چه مرضی در زحماتش
 ساری بود که از سیر جدا نتوانست گشت مع لقمه جسد او را با خاک سپردند و شاگردان او از پس او همیشه
 بجزرت رسیدند بعضی از مورخین فرنگستان بر آنند که سقراط در سن هشتاد و نه سالگی از شاگردانش بود فرمود
 که من پیشکوه لافین که اعظم اصنام مردم یونان است مقروضم چون من بگذرم غم کسی بعید او برده قربانی کن و هنر
 من بخواد این سخن نرود بکیران استوار نیست علی بجز چون روزگاری از قتل سقراط بگذشت مردم این دانستند که بجا
 بر خطا بوده پس انگسان را که سبب این فتنه بودند بکین دست آورده کیفر کردند مدت زندگانی سقراط
 در اینجهان یکصد و بیست سال بود لونی سرخ و سفید و چشمی ازرق داشت با استخوانی بس قوی مسافت مابین دو
 بازویش اندک بود و سوی زرخ فراوان داشت بنا به تاج و کلاه و کتفهاش بودی و طعام اندک تناول
 فرمودی و ذکر سوت بسیار کردی و عبادت خدای فردان نمودی و جادوهای خشن پوششیدی و سفر کردی و کم
 فرمودی و پوسته بازه و تقوی میریست و مردم بملاطفت و مدار بود و چنانکه وانی در شهر سن شمر او را به جامی
 گفتند و در مجالس مذاکره میکردند روزی شخصی غریب آن بوم وارد آنجمن شد و چون آن بجا نشستند برش نمود
 که این سخنان را در حق گفته اند سقراط بی گرهی گفت این کلمات در حق من است و مرا شایسته است که بگویم
 که مردم او را خوب دانند یا بد خوانند با شاگردانش میفرمود که من مردی قائم و نعلیم من چون آب باشد
 و دل ستمچین مانند زمین است و این برقرار است که چون زمین بکوت و قابل نباشد از آن چیزی فرو رود و از
 کلمات او است که میفرماید باری تعالی بنویت مجرب است و لفظ عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق
 صفات بحال و تعیین اسما جلال و جمال آن فاضله است زیرا که منبع جمیع مغایرت مرکه و اوصاف هر شیئی بصفات
 لایقه و نام گذارنده هر موجود با سنی مناسب و اضافی مخصوص است پس ظهور جمیع موجودات او است
 لاجرم ذات مقدسه او محیط جمیع اشیا است و محاطا را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از جمله آثار انوار
 و افعال کامله را به شمسالی اسما و صفات توانا بود لکن چون اسما و صفات از تسبیل لوازم انظار در آن
 کنه ذات مقدسه لازم نباید و از جمله اسما آثار آتیه عادل است یعنی و انفع مرثی در ضعیفی که لایق اوست و لکن
 یعنی مغرور مرثی و عزیز یعنی غالی که مغلوب بودنش ممکن است و حکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع
 افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسله موجودات است بر بیان یافته و گوید علم و قدرت
 و وجود و حکمت او مانند سایر صفات کمال و غیر متناهی است و این مقام از وی سوال کردند فرمود
 که قول بعد متناهی قدرت و تنای موجودات بسبب احتمال قوایل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت
 بالغه و علوم وجود و چون ماده احتمال صور غیر متناهی نیست تا چاره تنای آن باید قابل شد لکن نه از جهت

این احوال

بخل در اسباب تصور بلکه از یک تصور مادی از انجمن است که حکمت الهی مقتضای آن کرده که موجودات از جهت
 ذات و صورت و چیز و مکان تنهایی باشند و از حیثیت زمان نظر با خرفیه مستثنای و نظر با اول ابریت
 زمان نیز تنهایی باشند و چون بقای اشخاص با عیانها متصور نیست حکمت بالغه مقتضای آن کرده که استغای
 اشخاص در ضمن بقای نوع حاصل شود و بقای نوع بجز داشتن اشخاص پس هر آینه قدرت بسر حد نماند نیز رسد
 و حکمت را غایت و منتهای متصور نیست و گوید بخش آنچه خدا را با آن توان وصف کرد و حق قیوم است چه اندر هیچ
 علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حق بودن ظاهر است زیرا که حیوة صفتی است جامع کل صفات و بقا و
 سرمدت و دوام مندر چند در تحت قیوم بودن چه قیومت است شامل این صفات بلکه است و گوید حیوة و نطق اوز
 از جوهر است زیرا که ناچار حیوة و نطق با محمل ورود عدم و دور است و حیوة و نطق حق منزله است از هر نوع ال
 و دور و بعضی از تحقیقات حکمت انگیرا و در ذیل فقه فلو طریف و ارسینچانس مذکور خواهد شد و بهم از کلمات
 نصیحت آمیزاوست که فرماید همیشه فصل بهار است و این کنایت از نیت است که همه وقت کسب علم توان کرد
 و گوید وقت روح مورچه باشد یعنی در پیروی مال بکوشش و گوید نفس شریف را بجز قبول حق و نفس
 خسیس را بر عتیل بسوی باطل توان شناخت و گوید توقف نفس در آنچه بر او مشتبه شود و قبول آنچه منتهی
 کرد و نشان حسافت و خردمندیت و گوید اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند مباحثه و مناظره از میان مردم
 بر خیزد و گوید از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر خیزد با شنید و گوید مرد تمام هنر آن است که دشمنان او را
 با امان زیست کنند نه اینکه دوستان ترسان و هر اسان باشند و گوید دنیا با آتش آفریده ماند که
 چون زیاده طلب کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت بر گیری با فروغ آن راه از چاه باز شناسی وقتی
 افلاطون را سفری پیش آمد و از وی التماس بندی و اندرزی نمود در جواب فرمود بر کراستناهی
 از وی بجان باش و آنکس را که ندانی از وی عذر کن و شبانگاه بی پا فرار از کام مزین و از چشیدن
 گیاه بی که کیفیت آنرا ندانی چیست نابجوی و بتردکی را بی که مجول بود فریفته شود بلکه از راه دور که مردم بیشتر
 عبور کنند سفر کن و هم از سخنان او است که فرماید اگر از مصاحبت ناچار ی چنان باش که اکل میت را گویند
 که در سفری با مرد توانگری مرافقت داشت ناگاه دزدان بدیشان تاختند مرد توانگر گفت ای وای اگر مرا
 بشناسند و سقراط میگفت ای وای اگر مرا شناسند و هم او گوید با شنید از چشم با حکم کرامی که چون غضب
 فرو نشانی اگر بر کس عتابی رود از در عدل و نصفت بود و گوید دنیا چون صورتیست که بر صفحه نگاه شده اند
 از نشتر بعضی طی بیخی لازم افتد و گوید دوستان را پیوسته ثنا گوئی که دوستی از ثنا خیزد چنانکه عداوت
 از قبح و بجا و از سخنان او است که سزاوار رحمت است کسی تواند بود مرد صالحی که خدمت میر فاجری کند

و عاقلی که مرتبی جانی بوده کرمی که محتاج لثمی کرد و کوی کار ملک آنکاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن
 او را نپذیرند و سلاح جنگ را آنان بردارند که بکار نتوانند بست و مال بدست نخبلی باشد که از بذر آن
 مضایقت کند و کوی شکر نعمت خدا و نذر بکثرت طاعت و جهتناب از مصیبت توان گذشت قوی
 از وی سؤال کردند که ترا از کسب دانش چه سود بدست آمد گفت چه از این زیاد و تواند بود که در ساحل
 بحر بسلا تم و سعاینه میکنم که جا بلان فرقه میشوند شخصی در حضرت او معروض داشت که روزی نام ترا نزد فلان
 ذکر کردم و او ترا شناخت سقراط فرمود زبان او راست که من نزد او مجهولم وقتی با مردی دو چار شد
 که از جنگ فرار نمود فرمود که فرار از جنگ فضیحتی بزرگت باشد در جواب گفت مرگ از فضیحت بدتر است
 سقراط گفت زندگانی را آنکاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه با تنگ روزی در آنجایی نمانی که در آمد
 از وی برتر نشست با او گفتند بر این بیخشم نگیری گفت لا شک و دیوار این کاخ از خضار برتر بود کس را
 با او خشم جنبه منزل من چون همت من فوق الثریا است و محل او چون دانش او تحت الثری و از سخنان او است
 که از اصغای سخن حق و قبول آن شرم مدارا اگر چه قائل آن مردی زبون و بی مکانست بود چه از خواری مرد
 خواص در بهای در مین فتوری نیفتد و کوی چون ندانی پرسس و چون بد کنی پشیمان باش و چون عطا کنی محنی
 دار و چون سائل را محروم کناری برفق و مدارا کسب فرمای و کوی هر که اختلاط باد و استمان جوید نفس
 خود را بیازماید چون بر خلاف خواهش صبور باشد شاید و اگر نه طریق نغرد و بجز و کیرد و کوی نگس که ترا بر
 تو دوست دارد نیکش بنواز و از سخنان او است که مردم ضعیف را با سه خصلت توان شناخت
 آنکه با نپند و اندرز التفات نکند دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد و سیم آنکه قبول کند سخن را که نمیداند
 و هم او کوی هر که داند در خور کدام کار است و از پی آن شود حکمتی بزرگ باشد او را گفتند همه زندگانی در تحصیل
 حکمت کردی و مردم را بطلب آن دعوت نمودی و اینک همه شب بدرویشی بسربری پس این حکمت ترا چه
 بی نیازی بخشید گفت از آن حسد که تو بر من داری کویند شخصی با او گفت حسیت که ترا هرگز اندوهناک ندیمیم گفت
 از آنکه نسبت مرچیزی تا بر فوت آن اندوه برم و بعضی از سخنان حکمت امیر آن در ذیل قصه شاکر دانش مرقوم خواهد شد

ظهور افریطون حکیم پنجاه و نود و بیست سال بعد از بسبب سوط آدم بود

افریطون از جمله اجداد حکمای یونان است که کسب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده و در میان
 شاکردان او بر بیشتر فرزونی داشته و سقراط زیاده با وی بوده چنانکه از قصه سقراط بدان
 سیاقست که مرقوم افتاد یعنی را توان دانست که بکثرت مال نیز معروف بوده آن زمان که هنگام
 قتل سقراط نزد یک رسید افریطون بعضی می رسانید که من زندان این را دیده ام و با او پیمان محکم ساخته ام

تاریخ

پادشاه حکیم

پادشاه حکیم

پادشاه حکیم

که چهار صد دم بگیرد و ترا با سازد سقراط گفت ای افریطون تو میدانی که مال و منال من در این جهان همه چته چهار صد دم
 نشود و چگونه تو انعم ادای آن زر کنی افریطون گفت اگر عزت رود من از مال خود به دهیم سقراط فرمود و چه بنامشده شهر
 بیگانه زود تر بر قتل من اجازت دهند چنانکه مفصل مرفوم شد علی ایچله بعد از قتل سقراط افریطون و دیگر شاگردان
 در شهر این مشغول تعلیم حکمت و کشف حقایق بودند اما افریطون و افلاطون از دیگران فرقی داشتند

ظهور سیاه و سیس حکیم پنجاه و یکصد و پنجاه سال بعد از نبوت آدم علیه السلام بود

سیاه و سیس از بزرگان حکمای یونان است و از مشاهیر شاگردان سقراط بود که در حضرت او بحسب حکمت الهی
 مشغول گشت و بعد از وی طالبان علم را بر شحات خاطر فیاض اخاضه میفرمود و مردم یونان صحبت او را عین
 بزرگ میشمزدند کونیند آنگاه که سقراط جام زهر آکین در کشید و می قدم پیش گذاشت و مردمش داشت
 که ای حکیم اگر چه در این وقت از قانون فرود بعید است که در حضرت تو سوالی رود اما چون فردا نظیر تو در
 روی زمین یافت نشود معذورم که جبارتی در زرم و مجبوری معلوم کنم سقراط فرمود که ای سیاه و سیس هر چه خواهی بگو
 کن که موت و حیات پیش من یکسان است چه ساعت دیگر با طایفه دیگر از حرس کما خواهم بود و چنانکه در قصه
 سقراط نیز قوم داشتیم علی ایچله سیاه و سیس سخنی چند از مشکلات حکمت پرسش نمود و هر یک را جوابی کافی نهادند

ظهور ارسیم پنجاه و یکصد و دو از ده سال بعد از نبوت آدم بود

ارسیم پادشاه حکمای یونان است و تمیز سقراط بود و وی نیز کسب حکمت الهی از شکوه خاطر سقراط نمود و بعد از وی
 مشغول افاده کشت مع لقصه سقراط را با او کمال رفت بود و پیوسته جنابش را ببخنان بند آئین عرضه
 میفرمود و از کلمات او است که گفت ای ارسیم جانس چون حکمت با مرد روی کند شهوتها بخت عقول است
 و چون حکمت پشت کند عقول خدمت شهوت کنند و گفت ای ارسیم جانس اقبل العقرت بالصوم و ان
 اجبت ان یكون ملکاً فکن عماراً و گفت باید بجایات غناک بود و از محامات شادمان زیرا که حیات
 ما برای موت است و موت ما برای حیات و گفت پنج درج اس را مسدود کردن و اوقات ایشان را
 در امور لایعنی ضایع مکن تا بسکن علت اولی که عبارت از نفس ناطقه است بنور الهی روشن گردد و گفت بر طرف
 خود را بنحو شش بوی کنایت از آنکه خاطر خود را بخواهر حکمت سخن ساز و گفت تری بن جوف مثلث خود را از کوهستان
 خالی از اثرات نافع یعنی قلب خود را از آلائش جسمانی و شهوات نفسانی و وسوسه شیطانی پر خنک کن
 چنان عوارض آد میر از وصول بحال باز میدارد چنانکه مسافران را وقف در کوه بی آب و گیاه از وصول مقصود باز دارد

ظهور ذمیقرطیس حکیم پنجاه و یکصد و چهل و ده سال بعد از نبوت آدم بود

ذمیقرطیس از اکابر حکمای یونان است و در اجمعی کثیرین بعت نموده اند و اقتباس حکم از اشعه

خاطر او کرده اند گویند اسطاطالسیس مقالات او را بر کلیت است و خود اسطاطون فضیلت مینماید و عقیده
 وی آنست که مبادی کل ابرام صناریست که بطبعها متشکل اند و با شکالها مختلف و بحسب هم قابل قسمت
 باشند و صلابت آنها مانع از قسمت بود و این ابرام غیر متناهیند بالعدد و بر آنست در خلامی غیر مستثنای بقدر
 و دائمی که اندر آن خلامی غیر مستثنای القدر پس اتفاق می افتد که آن ابرام مصادره میکنند و جمع
 میشوند بیانی پس از آن اتفاق و اجتماع عالم موجود میسب باشد و بحسب عدد و حواله غیر متناهی میباشند مانند
 این عالم که مرتبند در خلامی غیر متناهی القدر اما امورات مجزئیه را از حیوانات و نباتات کائن میداند به سبب
 غیر اتفاق چنانکه رئیس المتحقین شیخ ابو علی در کتاب شفا بدان اشارت فرموده علی الجبر از سخنان دیگر اینست
 که فرماید شروع در کسب علوم باید بعد از تنقیه نفس باشد از حشلاق رذیله و تملیه بصنات کسبیه چه اگر مردان
 معنی فاضل باشد هرگز مطلوب حاصل نکند کویقده آنکه عقل تو مغلوب غنبت است خود را از افراد استسان شماره کن
 و گوید مردم را ستم کام جلالت و کامکاری از موده دارند وقت ذلت و خواری و گوید عالم عنود بهتر است
 از جاهل منصف و گوید واجب است که مرد دل خود را از خدایت و حساست پاک بشود چنانکه جاه خود را از
 پیدی و نجاست و گوید چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تمخ مشو که از دیوان بدور افکنند و گوید
 شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیاریست که دارد و دارد و بکار نمی بندد و از سخنان او هست که گوید از
 درکات حسی اعراض توان نمود اما از درکات عقلی معروض نتوان چنانکه چون گویند نظاره کن چشم پوشی
 و چون گویند مستمع مباش صلح گوش توانی مسدود ساخت و اگر گویند سخن مگوی لب توانی زبست اما چون
 حکم رود که بر معلوم خود عالم مباشش و فهم مقدر است خویش کن قادر نخواهی بود گویند وقتی نقاشی باچی
 گفت که کاخ خود را با کج میندای تا در آن صورتی نگار کنم فرمود تو نخست صورت کن که من آنرا با کج اندوده کنم

ظهور قیراط طبیب چهار و یکصد و چهارده سال بعد از نبوط آدم بود

بقراط بن برقلیس از فرزندان اسطاطالسیس ثانی است و هم در آنجن وی کسب معارف نمودی جنابش در فن طبیبی
 قدوه حکما است و در علم طب پیشرو طبیبان روزگار است مدتی در بلده صور که بر ساحل دریای شام است سکون کرد
 و از آنجا گاه گاه بدمش شدی و از کوهسار با و همسایه نینین بسته بر ریاضت نفس مشغول گشتی چنانکه در آن حال غشی
 که هنوز بصفت بقراط معروف است و معالجه مرضی را حسب استقامت فرمودی و برای آنکه بیاران از حرکت رنج
 نشوند خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی و چون ملوک یونان او را بمعالجه طلب میکردند اجابت مینمود لکن
 زیاده بر زمان مداوا از نکت نیز فرمود و وقتی بهمن بن اسفندیار بصیت فضل و دانش او را شنید و با حضار وی
 حکم داد و فرمود تا یکصد قطار زر خالص بدان میزان که در بنای مسجد اخصی باز نمودیم بدو دهند تا در ایران سکون

بقراط

رساله اخبار پدر وقت بسبب آن خصومت که در میان ملک ایران و اهل یونان بود و چون که دشمنی را جلالیه بخس در
 بار بقراط ذکر فرموده علی بجد بقراط در فن طب بجزت را با فیکس و مساز ساخت و کتب اهل قیاس
 در بدهی حساب جیل را که هر یک منفردا قانونی داشتند چنانکه کمر زد کور شد هر چه بدست آورد بسوخت و بر آتش
 و از مصنفات او کتاب بد عهد بقراط است که شاگردان خویش را بدان وصیت کرده و جالیسوس از شرح
 کرده است و حنین از یونانی لغت عرب ترجمه نموده و دیگر کتاب فضولت که هم حنین ترجمه کرده و دیگر رساله
 امراض آتیه است و آن مثل پنج مقاله است و سه مقاله از احمسی بن یحیی عبری ترجمه نموده که کتاب اخلاط است
 که جالیسوس تفسیر نموده و حنین به عرب ترجمه شده و دیگر کتاب الما و الهو است که حنین ترجمه شده و حنین
 حسن شرح بر آن نوشته و دیگر کتاب طبیة الانسان است که نیز حنین لغت عرب آورده و عیسی بن یحیی تفسیر
 کرده که بسند در بدو حال شاکر و انرا از تعلیم علم طب مردم بیگانه و غریب منع میفرمود و میگفت چون
 کسی بیخ بدست نماند شکر بر دهد و سیتات اعمال او شریک باشد اما در نهایت حال بیم کرد که بنا
 این علم شریف ضعیف شود پس بفرمود مردم را چون اهل یانید از تعلیم ایشان خنت نکند و از سخن
 او است که فرمود هر که دوست دارد نفس او جاویدان ماند باید پیش از مردن آنرا بگریزد و گوید میگرد
 آنکه کند باید از خلقت و خموت او بگریزد و چه تو خاص را از سپیدن آب شور دریا گزینا شود و گوید
 در حائل بسبب تشاغل عقل بر یک چیز اتفاق کنند و هرگز دو جا اهل با یکت کار ساز کار نشوند و گوید و
 دانایان هم تواند بار بود اما دوستی در میان جمعی هرگز پادار نماند چه مقتضی عقل همه بر یکت شوق زود و گفت حائل
 سخن از نفس همین بود که بر جمل خود دانا شدم و گوید معلوم پاک در دلی قرار بخیر که با دناست و حساست آلود
 باشد و گوید موت را سهل انکارید که مرگ است آن در خوف نیست و گوید آدمی باید درین سرا خود را چون بیانی
 داند پس اگر قدمی بدو دهند بنوشد و اگر ازان در کنند طلب نکند و گوید کم خوردن از غذای نهمتر است
 ازان یاد خوردن نافع آن دگفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طول است و گوید چیز است
 که موجب هزال و لاغری است با شراب و آب نازگستن و در غیر جائه خواب فتن و کلام کثیر بر رفع ضو
 گفتن و گوید معالجات بدن پنج وجه است هر ماده فاسده که در سر جمع شود بغرغره دفع باید کرد و از
 سده باقی و از بدن با اسهال و از جلد با عرق و از عروق با فصد توان مرفوع داشت و گوید چاه پرا
 که نور با صره در از بیان کنند طعام شویفدن و آب سوزان بر سر بختن و در چشمه آفتاب گر بستن روی
 و شستن درین مع گفته بقراط مردی بود خوب صودت و یکو شایل سری بزرگ داشت و پیش چشم و نمیده
 پشت بود سخن کم گفتی و غذا کم خوردی و بیشتر از ایام روزه داشتی و سخت بلخی اکثر که بودی در این جهان

نمود و پندار عمر یافت و در شانزد و هکسالی عالم گشت و مدت هفتاد و نه سال تعلیم و تصنیف مشغول بود

طوره طوطی پس پنجاه و صد و بیست و هفت سال بعد از بسبب سوط آدم بود

طوره جنیس از جمله حکمای یونان است که بسورت ذکا و صفات عقل معروف بود و کسب معارف از کلمات سقراط میفرمود وی گوید که رای سقراط اینست که اصول اشیا موجوده سه چیز است اول علت فاعلی و زودا و حیاتی از باری عزیمت است و دوم منفرد که موضوع اول کون و فساد است بستم صورت جوهریت و گوید نفوس نباتی قبل از وجود ابدان نفوس ناطقه بوجودی نفسی موصوف بودند و از آن استکمال بایران منبره آت است و قوالب نفوسند پیوسته چون فساد و زوال عارض ابدان گردد و نفوس بکلیه خود بازگردند از پیوسته در وقتیکه ملک استین چنانکه مرقوم آورده اجماع تمدید کرد گفت ای پادشاه سقراط منبره آبی است که در خم کرده در کنار دریا بناده اند هرگاه شخصی خم را بشکند آب بدیا که گل است خواهد بود و اول منبره

طوره سولون حکیم پنجاه و صد و شصت سال بعد از بسبب سوط آدم بود

سولون از خستنا دید حکمای یونان است و منظره الراس او بده استین بود که ستربان آن است و وی جدا در ری افلاطون است که شرح حاشی مذکور خواهد شد مع لفظه پندان طلاق است همان و عند بیان داشت که ستمین سخنان او را مخرج القلوب خوانند و در آن استکام که دارد دولت قرق بر لوگن طوایف بود و اینستند حکومت استین داشت حوام ان کس دل با سولون بد کرد و گفتند وی مردم را از شرعیت صاحبین و اطاعت و عبادت اصنام باز میدارد و خواستند با او همان کنند که با سقراط رو او شدند ناچار سولون از ارضی یونان فرار کرده بشهر صور که در ساحل دریای شام است درآمد و آنجا سکون در زیدنا رخت برای دیگر کشید از سخنان او است که فرماید بترخیزی که سلاطین با ابدان رس بود تخفیف منال رعایا و کثیر اعمال رباب تعدی است و گوید چون کار بر مردم حسب افتاد بر او باد که با مردم تنگ دست مشورت نمایند چه مردم مسکین هر رای زند از سود و دور و بازبان نزدکیت باشد و گوید دوام مدت دنیوی و سعادت اخروی بر بختن ادب و تجا و ز از ذلالت و مفوات دوستان حاصل تواند شد انوی مثال کردند که جواد کسیت و تنگتر از شمشیر برنده چسبیت و پد کشته را با قاتل چه محبوت رو است فرمود و کرد و بختنده است که مال خود را بزل کند و مال دیگری طمع در زیند و ستر شمشیر زبان اهل نظم و شریعت که در دنیا بزشتی نام برند اما کثیر کشنده پد را نتوانم اندازه کرد روزی یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال بر وی مخالفت نمود و سولون گفت ترا این فقر بر من نرسد چه مرا آن مال نیست که کس تو اندک کلف از من گرفت و اگر چیزی بدست کنم هم بزل نمایم و در خیزه دیگر برای فرمایم و بدین اندوخته هرگز نقصان راه نمکند و مال تو

طوره جنیس

طوره سولون

از خرج نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگران گردد و چنانچه مال دنیا خوی مردم است که هر ساعت بسوی رود و رفتی
اورا گفتند پادشاه ترا دشمن دارد گفت سزاوار است و کدام پادشاه بود که بزرگوار تر از خود را دوست
دارد و توکل او چنان بود که اگر قوت یکروزه چیزی فاضل داشتی ذخیره کردن آن از هیچی بزرگ شمردی بجز آن

طهور افلاطون سکیم چهارصد و هفتاد و نه سال بعد از مسبو طوم آدم بود

افلاطون پسر اسطی بن اسطون استقلینوس نامی است که شرح حالش مذکور شد و پدر مادر وی سولون نام است
که هم سیرا و مرقوم افتاد و نظر افلاطون طبیعت یونان یعنی صادق فصیح است وی آخرین حکای ذوقیه اشراقیه است
و پس از وی چون ریاست حکما با اسطاطالپس شد رسم سباحه و مناظره بمیان آمد و یونانیان در فضل افلاطون
زیاده سبانه گنند چنانکه هیچ حکیمی را آن مکان نمانند و شیخ شهاب الدین مقبول در نکوحیات گفت که در
عالم هر اغبه و مکاشفه اسطورا دیدم که ایستاده مدح استناد خود افلاطون میگفت از وی سئوال کردم
که آیا هیچیک از حکما فایض شدند بد آنچه او را بود فرمود که بجز وی از همه سزا بجز وی دست نیافتند
پس نام بعضی از حکمای اسلامیته را بر زبان را اندم هیچ لغات فرمود آنگاه مشایخ صوفیه را شمرند
که فهم چون بنام بایزید بسطامی و سهل بن عبدالقاسم سمری رسیدم فرمود فلاسفه حقیقی ایشانند اما شیخ ریش
ابوعلی گوید اگر آثار افلاطون نیست که با رسید بصناعت او مزجات است و معلوم نامی که شرح مذکور خواهد شد
فرماید فلاسفه یونان هفت فرزند اول اصحاب فیثاغورس اند که بنام حکم خود مشهورند دوم بنام بلدی خوانند
شده اند که مبداء ظهور علمی که میان ایشان معمول است بوده و ایشانرا اتباع اسطینوس گویند و سیم را بنام
مدریس و معلّم خوانده اند و ایشانرا اصحاب کرسس گویند چهارم با سم را می که معلّم بدان رای منفرد بود
شهرت یافته اند و اینجماعت را اصحاب منطذ نامیده اند چه در رواق هیکل مدینه اشین تعلیم و تعلم می نمودند و پنجم آنانند
که در سلوک با مردم روش استاد خود را آیین کرده اند و ایشان اصحاب دیوجانس گوی که با اهل خود خلقت
کردندی و بایکانه لغت گرفتندی چنانکه خوی نیکان است و ششم را اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که چون
از حکمت و معرفت لذت دانش است که حایه نفس شود و هفتم اصحاب افلاطون و اسطواند که ایشان را ششمین
گویند چه بیشتر در عین مشی مشاکردانرا تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و اسطواند فرق نموده برتری دانند
و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعیه کوشیدندی و اعتقاد با اهل طایفه نمودندی که علم ایشان مابیس طعی است که فلسفه را
فلسفه نام نهادند و در سنگام خوف بفریب طاس نحاس فرمان داد چنانکه هنوز متداول است و از پس آن حسابیکه
طعی که ابقانوس طعی بود و همچنان فیثاغورس و فلا رابینوس و اسطواند بودند و چون از حکمای بزرگوار فلسفه بدست
پروختند و نخستین ایشان انبیا و فلس پس از آن فیثاغورس و اسطواند و افلاطون و اسطواند و فلسفه بدست

افلاطون

و ارسطو و کتا ب جبرون گوید که از زمان سقراط فلسفه مدینه متداول گشت و یونانیان کونیدشت طبقه از مردم معاللم
 استنباط حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر یونانیان و کلدانیان و مصریان و یونانیان در
 و عبریان و عربانند و دیگر طبقات مردم و خورون و تخنن مانند بهایم باشند و کونید افلاطون آخرین حکمای
 سده است که سهر حکمت را چون کواکب سیاره اند و نخستین ایشان انبیا و قلس است پس نجیبایس فیثاغورس
 و انکساغورس و ثالیس طلی و سقراط و افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون بر سر قهقه افلاطون
 شویم او را در بدو حال سل فراوان بعلم شعر و ادب بود و از اشعار او میرس که شرح حاشی بر قوم شد
 بسیار یاد میکرد و در فن سخن کتری چندان طلیق اللسان و فصیح لهب بیان بود که اگر خواستی سخنی را که بر طالب
 بودی چنان بگفتی و لکش و نمودی که مستمعین بر حقیقت آن تصدیق کردند روزی در مجلس سقراط حاضر گشت
 و چون او از صافت عقل و طلاقت لسان افلاطون و قوف یافت فرمود ای فرزند در پیغ دارم که نامت عمر عزیز را
 صرف شعر و سخن رنگین کنی و از کسب معارف حقه بازمانی این سخن در افلاطون مؤثر افتاد و مدت خجالی لازم خدمت سقراط
 شده و تحصیل حکمت الهی فرمود آنگاه که سقراط را بزهر جان کز مقتول ساختند چنانکه مرقوم شد از شهر اسپس بازمی
 مصر سفر کرد و در نزد شاکردان فیثاغورس تیر روز کاری پستفاده مشغول بود و چون در فنون حکم الهی حاصل کرد
 بیونان زمین مرجبت فرمود و بنای مدرسه گذاشته و در آنجا بتعلیم علوم پرداخت در بوقت صحبت دانش
 باره می رسید و یا تیسیتس که حکومت آن اراضی داشت از صفای فضایل افلاطون بایل صحبت او شدند
 و نامه بدو نوشت و در سولی چرب زبان بسوی او فرستاد که اگر بدینجا سب گذر کنی و مردم را بسوی راه راست
 بخوانی از حضرت باری جل جلاله اجر بزرگ یابی افلاطون بر حسب خواهش او بخششی در آمده روانه سیسیلی شد
 و چون بدان مکنار رسیده از وی تیسیتس رخصت با ریافت و مجلس او حاضر گشت چنانکه رسم حکما و متفقد حکمت
 است سخن همه از آزادی راند و گفت هیچکس را نرسد که جز در حضرت پروردگار اظهار عبودیت و بندگی کند و یا تیسیتس
 ازین سخن در خشم شد و گفت بهمانا تو در این شهر برای ایشمال ملک و پراکندن چاکران من آمده و حکم دادی
 افلاطون را گرفته بر رسم بندگان بفرخواستند و مدتی افلاطون در شهر اسپس مانند بندگان میزیست چون بفریونان
 رسید جمعی از حکما بر فستند و در بازار شهر اسپس او را بدر می پسند بخریدند و بیونان آوردند و حکیم را نصیحت کردند که
 با پادشاهان برادر او مواسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون بتعلیم مشکلات حکمت پرداخت و مشتم
 حکمت اشراق و آلهی در تیسیتس و در فن طلب قیاس و تجربه را باهم معتبر میداشت و کتب فرق با شری
 چنانکه در قهقه سقراط مذکور شد هر چه بدست آورد بسوخت و در این فن شاکردان داشت که هر کجا برای مهمی
 معین کرد از جمله از آن امرض را برای در زمین تیسیتس مقوف داشت و تیر برادران و خطا صحت راه فرزند

گذشت و در رئیس را برای قصد وکی معین کرده عمل بر احاطت و استیلا بر آنرا فرمودند و در
چشم و در مدعا به سر و خشن تقویین فرموده قاتلین را به جهت بی عمام کسوره و زرد مخلوط معین کرده و عزایین بیست و دو
تن از مشایخ و فلاسفه پیشا کرده و او را نامشده چنانکه بعضی از کتب معتقات و بی بنام همی است که در
وی بوده اند و از جنابش مستفی شده اند اول کتاب تالیف و در فلسفه و دوم کتاب لایحس در شجاعت
سیم کتاب بارسطاطالینس در فلسفه چهارم کتاب خریدس در عفت و دو کتاب که هر دو را فیاض
نام کرده در افعال جمید و مقتم کتاب بار قومیدس در حکمت هشتم کتاب باقاه نهم کتاب خرد و دهم
دهم کتاب او ثوقون یازدهم کتاب اسین دوازدهم کتاب فاذن سیزدهم کتاب فرطین چهاردهم
کتاب فیله طوقی پانزدهم کتاب فوالطوس شانزدهم کتاب طیاروس که یکی بن عدی آنرا اصلاح
کرده و هفدهم کتاب فرمانیدس هیجدهم کتاب دریس نوزدهم کتاب باطن بیستم کتاب عنیس بیست و یکم
کتاب بارخس بیست و دوم کتاب مانگساکت بیست و سیم کتاب طیطیرس بیست و چهارم کتاب
سطیطس و اینچند اسامی حکما و بزرگانند و دیگر کتاب در توحید الهی دوم کتاب در مناجات هشتم
کتاب در عقل نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در من و لذت پنجم کتاب تادیب الاصله ششم
کتاب در اصول مسائل هندسه و پنجمه مع لغته شخصت و یکجده از کتب معتقات او در بیان مردم شایع
گشت و محقق دوانی در رساله تلبلیتیه گوید که از حکمای فلاسفه کسیکه بر عدوت عالم قایل است اخلاطون بود و بگله
چون شتاد و یکسال از عمر او گذشت و در ایام جهان گفت خاص و عام در شیخ جنازه او حاضر شدند
و جسد او را در بستانی که ملکی او بوده در خاکت با کادونیه مدفون ساختند و متر و کلمات او در جهان منجلی
بمان بستان و دو خدمتکار و قندی و جامی و گوشواری از زر که سنکام کودکی در گوشش میداشت
چنانکه رسم همسان و اشراف یونان بود کوبید بر یکی بقیه او نوشتند که اینجا مدفون مردیست که حکیم
انگی و سرآمد مردم عصر خویشش بود و در عفت و حکمت و اخلاق حسنه از همه کس برتری داشت پس شتاد
گویند او را که در او علم و حکمت بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند که زمین فرو پوشانید جسد اخلاطون را پس
او را مرتبه کسی است که هرگز نخواهد مرد و او مردی بود با هم الطون و معتدل القاصه و تمام اندام و خوب صورت
که بکارم حسلاق و محاسن نهال مشهور بودی و با طویس و بیگانه احسان فراده ان فرمودی و خلوت دوست
داشتی و گاه گاه از مردم کنار جسته روی بیابان بناوی چون سشاکردان او را طلب کردند با و از گریه
راه برد و روی مع لغته از خاکید اخلاطون نیست که برای عالم صانع است و مبدی است و محمد صلی
الله علیه و آله و سلم با شکر عالم کج مع لغات خود را در انزل و نمود و خود درسی و علی که در انزل است